

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

نصیر تبریزی
۲۲ اکتوبر ۲۰۲۲

خاطراتی از سیاهچال های جمهوری اسلامی در دهه ۶۰

با درود های گرم به تک، تک رفقا و دوستانی که در این جلسه حضور دارند نصیر هستم و در آبان ماه سال شصت به اتهام خواندن نشریات سازمان چریکهای فدایی خلق ایران (اقلیت) در تهران، در خانه یکی از دوستان توسط شکنجه گران جمهوری اسلامی دستگیر و مستقیماً به شکنجه گاه اوین منتقل شدم؛ و در ادامه بعد از گرفتن حکم در بیدارگاه جمهوری اسلامی، زندان های قزلحصار، گوهردشت و دوباره اوین را از سر گذراندم. قبل از ادامه صحبت هام لازم می بینم که از رفقای گرامی برگزار کننده این برنامه قدردانی بکنم که این فرصت را در اختیار من گذاشتند تا بتوانم با بازگویی تجربیات دوران زندان در دهه شصت یاد و خاطره تمامی مبارزینی که جان عزیز خود را در جدال نابرابر با رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی از دست دادند را گرامی بدارم؛ و بر ضرورت ادامه راهشان تاکید کنم.

قبل از هر چیز بگذارید به شیوه برخورد پاسداران سیاهی در هنگام دستگیری فعالین سیاسی اشاره کنم مشخصاً از زمان دستگیری (حالا چه در خیابان ، خانه ، اتوبوس و یا هر مکان دیگری ...) شکنجه شروع می شد. تجربه خود من نشان می داد که آنها با ضرب و شتم و فحاشی برای ایجاد فضای رعب و وحشت به قول معروف قصد دارند گربه را دم حجله بکشند تا زندانی بداند که وارد چه وضعی شده است و روحیه اش درهم شکسته شود. این روش تا حدودی بشکل یکسان درمورد اکثر دستگیر شدگان اعمال میشد. اما شکنجه سیستماتیک بسته به موقعیت سازمانی، تشکیلاتی و اینکه فرد دستگیر شده تا چه اندازه میتواند حامل اطلاعات باشد، فرق میکرد. در مورد خودم بعد از دستگیری و ضرب و شتم با چشم بند داخل ماشین انداخته شدم و مسیری طولانی طی شد تا به محلی برسیم که بعد فهمیدم اوین است. در اوین، در همان حالت ایستاده و در حالی که چشمهایم نیز بسته بود، با مشت و لگد به جانم افتادند که در ادامه به چرخشی تبدیل شد. منظور از چرخشی زمانی است که پس از کتک اولیه بازجوها دو، سه نفری از زاویه های مختلف می ریختند سر زندانی و با مشت و لگد زندانی را همانند توپ به هم پاس میدادند. بعد کابل زدن های متوالی به پشت و بویژه کف پاها شروع می شد. مرا هم روی تختی خوابانده و پاهایم را به میله تخت بستند. بعد از مدتی کابل زدن زندانی را وادار به راه رفتن می کردند تا از متورم و پاره شدن پوست پاها جلوگیری شود و آنها بتوانند به کابل زدن دوباره که شکنجه معمول بود ادامه بدهند. من هم این تجربه را از سرگذراندم. دستبند قیونی زدن هم یک شکل دیگر از شکنجه بود که خود شکلهای مختلف داشت و معمولاً به این صورت بود که دست و یا پای زندانی را دستبند زده و از مکانی یا

جایی آویزان می کردند، در مورد خود من به این شکل بود که دستهایم را از پشت دستبند زدند و بر روی شکم درازم کردند و بعد یک صندلی را طوری رویم قرار دادند که تمام هیكل مابین چهارپایه صندلی قرار گرفت و پشتی صندلی به سمت سرم بود. بعد، چیزی شبیه طناب یا سیم برق را از وسط دستبند عبور دادند. شکنجه گر که روی صندلی نشسته بود، با تکیه گاه قرار دادن پشتی صندلی طناب را می کشید. در این حالت نیم تنه من هماهنگ با کشیده شدن دستهای بسته ام به سمت بالا حرکت داده میشد. این شکنجه درد شدیدی روی دستها ایجاد می کرد و درد آنقدر شدید بود که آثار آن حتی پس از پایان این شکنجه تا مدتها باقی می ماند. این نوع شکنجه وقتی برای مدتی تکرار می شد همانطور که در مورد خودم و رفقای زندانی دیگر شاهد بودم وضع دردناکی به وجود می آورد. به طوری که دستها از ناحیه کتف ها بیحس شده و برای مدتی طولانی (سه، چهار ماه) دستها قدرت خود را موقتاً از دست میدادند و ما حتی قادر به بلند کردن یک قاشق غذا به سمت دهان هم نبودیم، و حتماً باید از دو دست استفاده می شد و همزمان دهان را برای گرفتن غذا به سمت پائین می آوردی. در ادامه به شکل های دیگر شکنجه هایی که در این دوران اعمال میشد را اشاره خواهیم کرد.

سال ۶۰، همزمان بود با موج گسترده دستگیری های جمهوری اسلامی و برخوردهای به غایت جنایتکارانه جلادان رژیم در زندان ها. در مورد فضای اوین در مقطع دستگیری اینطوری می توانم بگویم که، پس از استنشاق آخرین هوای تازه وقتی با چشמהایی بسته وارد راهرو ماندی شدم بوی عرق، تعفن و آه و ناله زندانیان شکنجه شده که تمامی راهرو را پر کرده بود، توجهم را جلب کرد. در چنین وضعیتی به دلیل ازدحام دستگیر شده ها، چه بسا که در حال عبور بعلت اینکه با چشم بند هستی و نمی توانی ببینی پایت به پاها و بدن شکنجه شده یک زندانی دیگر برخورد می کرد و تو با شنیدن فریاد این زندانی تازه می فهمیدی که چه اتفاقی افتاده است. در همین حال فریاد شکنجه شدگان زیر دست شکنجه گران در حین بازجوئی هم، لحظه ای قطع نمی شد. وقتی که وارد این محیط شدم در ابتدا من را مقابل دری کنار دیوار نشانندند. تا زمانی که دوباره بسراغم ببایند، سرم را بالا گرفته سعی کردم تا از زیر چشم بند نگاهی به اطراف بیندازم که بشدت با مشت و لگد فردی که نام بازجو بود و یا آبدارچی و یا پاسدار (چون فرقی نمی کرد در آنجا هر مأمور ریز و درشت رفتار شدیداً خشونت آمیزی با زندانی داشت) مواجه شدم. در اثر شدت ضربات وارده به زمین افتادم. در همان یک لحظه، قبل از کتک خوردن، که از زیر چشم بند محیط را دیدم، با انسانهایی مواجه شدم که نشسته و یا درازکش از درد، ناله و فغان میکردند. زنان بیهوش و در چادر پیچیده شده را دیدم که تنها حرکت ناشی از درد شکنجه، نشان زنده بودنشان بود. در عکس العمل به ضرباتی که خورده بودم فریاد زدم که چرا میزنی مگر من چکار کردم برای چی میزنی؟! به این ترتیب افراد دیگر متوجه شدند که تازه دستگیر شده ام. فضای کلی در آن زمان را به این شکل بگم که: در آن موقعیت اگر شانس داشتی و زندانی با تجربه و از قبل دستگیر شده ای که از بند برای بازجویی آورده بودند بغل دستت قرار می گرفت، یواشکی سر حرف را باز میکرد و سریع هشدارهایی را بهت انتقال میداد و اگر هم بد می آوردی و در آن حالت گجی دستگیری، پاسداری یا فرد بریده ای و یا خود بازجو کنار دستت می نشست قاعدتاً خیلی یواش می پرسید: تازه دستگیر شده ای؟ و اضافه می کرد: من الان آزاد میشوم اگر شماره تلفن یا آدرس داری بده تا به آنها اطلاع بدهم! اگر فرد مزبور با واکنش منفی زندانی روبرو میشد، آن فرد که از زندانبانان بود بلند شده و با مشت و لگد زندانی تازه دستگیر شده را زیر ضرب گرفته و با منافق و کافر خطاب کردن او از آنجا دور میشد. از این لحظه به بعد بود که دوران بازجوئی یعنی شکنجه اصلی شروع می شد.

در این دوره بود که توهین و تحقیر همراه با شکنجه جسمی و حتی تجاوز آغاز می شد؛ و باز در این دوره بود که خرد شدن، در هم شکستن ها، و یا ایستادگی، مقاومتها و ایثار و از خود گذشتگی با ندادن اطلاعات به بازجوها، و جانباختن در راه آرمانها در زیر شکنجه و اعدام ها، خودشو نشون میداد.

سال شصت به علت اینکه رژیم در موقعیت حساسی قرار گرفته بود و مساله حفظ سلطه اش بطور جدی برایش مطرح بود، به وحشیانه ترین وجه با زندانیان برخورد می کرد. عملاً تمامی مسئولین زندان (رئیس ، معاون ، سر بازجو ، بازجوها ، پاسداران ، زندانبانان ، آبدارچی ، آشپز و) از هیچ امکانی برای اذیت و آزار زندانی دریغ نمی کردند. آنها بقدری هار و وحشی شده بودند که لحظه ای از کتک زدن و شکنجه باز نمی ایستادند. به علت دستگیریهایی گسترده، شکنجه شدن و کابل خوردن چند نفر در زیر یک سقف و در کنار هم کاملاً رایج بود. و فرد زیر بازجویی از شکنجه دیگران هم به شدت شکنجه می شد. تصور کنید که خودتان در زیر دست یک بازجوی بی رحم شکنجه می شوید و آنوقت هیاهو های بسیاری را هم می شنوید. شاهد پرسش های شکنجه گران، کتک زدن ها و فریاد زدن ها، فحش و ناسزا گفتنها هستی. در تمام مدت صدای کریه و دیوانه وار "الله اکبر" بازجویان به همراه صدا و زوزه بر خورد کابل ها به کف پا و بدن زندانیان و پاسخهای نمیدانم ، مرا اشتباهی گرفته اید و ناله های توأم با فریادهای ناشی از درد و خشم را می شنوی. بله از همه اینها کاملاً متوجه شدت شکنجه دیگران می شدی. یا زمانی که در راهرو به انتظار رسیدن نوبت شکنجه خود نشسته بودی، شنیدن فریاد های ناشی از درد و گاه ناسزا به مسئولین رژیم، و صدا هائی ناشی از کوبیدن بدنهای زندانیان به در و دیوار توسط مأموران، امری عادی و خودش شکنجه دردناکی بود. چون با وجود این که چشمانمان بسته بود شکنجه شدن فرد یا افرادی را، هم زمان با تمام وجودمان احساس و لمس میکردیم. هر کس با دیدن وضع خود براحتی می توانست بفهمد که چه بر سر دیگران دارند می آورند. اولین بار که چشم بندم را در توالت و بدور از چشم پاسداران ، بالا زدم زمانی بود که پس از اولین کابل خوردن ها (کف پاها) و توپ فوتبال شدن، به اجبار برای راه رفتن و ادرار کردن به توالت برده شدم. دیدن پایهای باد کرده ، سر و صورت پف کرده و خون آلود یک لحظه تمام وجودم را دچار درد و واهمه کرد. چهره تمامی آنهایی که در آنجا بودند تا آنجا که می شد دید همه شکسته و تکیده ، ژولیده و در هم ریخته به نظر می آمدند. تصویری که در نگاه اول در چنین شرایطی تداعی میشد نوعی سردرگمی ، دلهره و واهمه به هر شکلش بود. مثلاً ترس و واهمه از اینکه بازجوها آیا تو را میشناسند؟ تا چه حد درمورد تو میدانند؟ و غیره. البته این احساس ها در شرایط بازجویی کاملاً طبیعی هستند و از دلهره و نگرانی شرایط زیر بازجویی ناشی می شوند. چون با باز توصیف کردن آن شرایط زمانی و مکانی ، صادقانه میتوانم بگویم که به رغم همه وحشیگری های بازجوها اما فضا، فضای مقاومت بود. گاه برخی جهت توجیه شکستن خود در بازجویی و یا دیدن شکستن برخی از هم بندیانشان از عدم مقاومت زندانیان صحبت می کنند. اما با تاکید می گویم که اتفاقاً بر عکس فضای غالب در زندان ها در سال ۶۰ فضای مقاومت بود. می دونیم که پاسداران این رژیم کسانی را اعدام کردند که حتی اسم و فامیل خودشان را هم به بازجوها نگفته بودند. این را جمهوری اسلامی هم در روزنامه هایش درج کرد که خود جلوه ای از سطح مقاومت در زندان در آن دوره بود.

این موضوع را کمی باید توضیح بدهم که مقاومت به چه مفهومی و در چه شرایطی و در مقابل کدام حد از سرکوب مطرح است؟ مقاومت در دستگیریهایی قبل از دهه شصت ، مقاومت تهاجمی بود. در این دوره بازجو ها و زندانبانان هنوز چهره بعد از سی خرداد سال ۶۰ خود را نشان نداده بودند. اما مقاومت بعد از سرکوب سیستماتیک اشکال گوناگونی به خود گرفت. در زندان با دو شکل از مقاومت روبرو بودی. مقاومت تهاجمی بیشتر در رده های بالای سازمانی تشکیلاتی (اگر شناخته شده بودند) و مقاومت کلی که در بین زندانیان دیگر خود را در اشکال مختلفی نشان

می داد. از قبیل لبخند زدن زندانیان به روی هم، ردو بدل کردن خبری، خواندن آواز دلنشینی، انجام بازیهای جمعی، کشیدن اشتراکی یک نخ سیگار بدور از چشم زندانبانان در وقت کم دستشویی و پائیدن نگهبان توسط زندانیانی که سیگاری نبودند، رعایت کامل شرایط افرادی که شکنجه شده و به اطاق بر میگشتند و تا حد ممکن کمک به آنها، گریه و تأسف از اعدام هم اطاقیت که چند ساعت قبل از زیر هشت اسمش را خوانده بودند، آری، من تمامی اینها را در دورانی که دوران خون لیسیدن گرگهای سگ نما (کچوئی ها و لاجوردیها و.....) بود و آنها برای برپایی بساط شکنجه، دار و تیرباران فرزندان خلق، زوزه های پیروزی!!!! سر داده بودند، به عینه دیدم. بنا بر این، فضای آن دوره را مقاومت می بینم. چرا که کاربرد مقاومت در مقابل دژخیمان، بسته به شرایط فرق میکرد. زمانی زندانی در بند، در مقابل فرمان آتش جلادان، فریاد مرگ بر جلادان سر میداد و زمانی در بازگشت از بازجویی تنها تبسمی در چهارچوب ورودی اطاق نشان می داد که معنایی جز پایداری نداشت. اما شکل و شیوه کلی مقاومت بویژه از نیمه دوم سال شصت و سیاست و برنامه سردمداران رژیم جنایتکار در سرکوب هر چه بیشتر عریان مبارزین، آزادیخواهان و یا هر مخالفی در درون و بیرون زندانها و بعد با به همکاری کشاندن تعدادی از رهبران و اعضای جریانات سیاسی اعم از مذهبی و مارکسیست که در زیر شکنجه و یا به هر دلیلی شکسته بودند، تغییر کرد. البته یکی دیگر از فاکتورهای منفی، خیانت و همکاری توده ای - اکثریتی ها در بیرون از زندان با دادستانی انقلاب بود. سیاست ضد انقلابی اینان بوسیله بازداشت شدگان نشان نیز کاملاً در زندان انعکاس پیدا می کرد. اما با همه این اوصاف، تمامی رفقا و آزادیخواهانی که به هر شکلی زیر شکنجه شهید شدند و یا به دار کشیده شدند و یا تیرباران شدند چه آنانی که شناخته شده هستند و چه آنانی که نا شناخته ماندند، تمامی آنها اسطوره های مقاومت این دوران هستند. دورانی که جلادان رژیم در زندانها، جنایتکارانه ترین برخوردها را در حق زندانیان اعمال می کردند. این مقاومتها هرگز فراموش نخواهند شد. زندانیانی را سراغ داریم که با فریاد مرگ بر خمینی تیرباران شدند، زندانیانی که وحشیانه ترین شکنجه ها را تحمل کردند اما رفقای خود را لو ندادند. مقاومت های دخترانی را سراغ داریم که نباید باکره اعدام میشدند. یا زنانی که با جنین در شکم اعدام شدند و مادرانی که فرزندان شان را در شرایط شکنجه حاکم بر زندانها به دنیا آوردند، مادرانی که با قدمهای ناخواسته بسوی قتلگاه می رفتند اما لبخند می زدند و این چنین به نگاه کنجکاوانه کودکان خردسال خود پاسخ می دادند. به راستی به اینها به جز اسطوره های مقاومت، چه عنوان دیگری میتوان داد؟! ضمن گرامی داشت یاد همه اینها، مشخصاً دلم میخواهد از دو تن نام ببرم، زنده یادان رفیق داوود مدائن که در ارتباط با سچفخا-اقلیت دستگیر شده بود و حسین صدرآملی از مجاهدین خلق. هر دوی آنها، آن دو سرو آزاده، احترام و جایگاه خاصی در میان زندانیان دیگر در آن زمان و در آن زندان که من بودم داشتند. بویژه رفیق داوود مدائن بعلت سابقه مبارزاتیش و این که در دوره شاه نیز زندانی سیاسی بود و همچنین به خاطر شخصیت مبارزاتیش حتی در بین بچه های مجاهدین در زندان احترام بخصوصی داشت. در اینجا کمی حاشیه برم و خاطره ای تعریف کنم. یکی از بچه ها در مورد رفیق داوود میگفت که در یکی از روزها وقتی لاجوردی، رئیس زندان اوین برای سرکشی به اطاق اینها در بند دو می آید، بعد از دیدن وی، از موضع قدرت و تمسخر می گوید: تو هم که اینجا ای! رفیق مدائن با صدای بلند میگوید ما که تو را خوب میشناسیم، جایگاه تو هم همین جاست که هستی، و حرفهایی می زند که لاجوردی کنف شده و از اطاق بیرون می زند و در نهایت کینه نفرت انگیزش را با اعدام این رفیق رفیقان به صحنه نمایش می گذارد.

حال بگذارید اشاره ای هم به بیدادگاه های آن دوره و اعدام ها بکنم.

سه، چهار ماه، بعد از دستگیریم برای دادگاه صدام کردند، دادگاهی که چشم بسته و بیشتر از چند دقیقه طول نکشید. احتمالاً سه نفر در آنجا بودند (حاکم شرع که از صحبت کردنش معلوم بود آخوند است، یک فرد تکمیل کننده پرونده و

فرد سوم)، سؤالات بیشتر در رابطه با (موارد موجود در پرونده و اینکه توبه کرده ای یا نه؟ اگر آزاد بشوی دوباره دنبال کارهای گذشته می روی یا نه؟ بودند و پس از آن مرا به بند برگرداندند. بعدا فهمیدم که دو سال حکم گرفته ام. که بعدا به سه سال (یک سال ملی کشی) افزوده شد. زیاد شنیده ام که مطرح میشود که پس از دادگاه و گرفتن حکم محکومیت باز هم شکنجه بود؟ در اصل شکنجه بمعنی روحی و روانی همیشه و در همه حال در زندانهای جمهوری اسلامی جریان داشت و خود داستان دیگری از قساوت و سنگدلی مبتنی بر سیاست های به غایت ارتجاعی دیکتاتوری این رژیم بوده و هست. آنها به هر حال سعی می کردند که شخصیت زندانی را حسابی خرد کنند که در ادامه بدان خواهم پرداخت. اما شکنجه به معنی شلاق و قپونی زدن و غیره مثل زمان بازجوئی نبود. با اینحال خاطره ای را در این زمینه برایتان تعریف بکنم. " یکبار در وقت دستشویی که نوبت ما ساعت چهار صبح بود و من از کارگرهای اون روز بودم به خاطر وظایف کار کارگری آخرین فرد برای رفتن به توالت شدم. وقتی بیرون اومدم دیدم زندانیان هم اطاقی ام همه رفته اند داخل. پاسدار بند هم در اطاق ما را بسته و در اطاق بعدی را باز کرده و خودش رفته بود. زمانی که من از دستشویی بر می گشتم به زندانیان اتاق دیگر برخوردم از دیدن آنها بسیار خوشحال شدم و پس از دستی تکان دادن و رد و بدل لبخندی که نشانه همبستگی و مقاومت بود، سریع در اتاقمان را باز کرده و داخل اطاق شدم. وقتی پاسدار برای بستن اطاق بعدی بر گشته بود می بینم دراتاق ما باز است. او با عصبانیت به اتاق آمد و پرسید که به چه دلیل در اتاق باز است. بخاطر اینکه مشکلی برای بقیه بچه ها پیش نیاید، علت را گفتم و جا ماندنم در دستشویی را توضیح دادم. اما مسأله فیصله نیافت. پاسدار بند گزارشی علیه من به بالاتری هاش رد کرد و من تنبیه شدم. آنها مرا مجبور کردند که دو ساعت در زیر هشت با فاصله نیم متر از دیوار با پاهای باز و دستها به پشت و تکیه سر به دیوار بایستم که کار بسیار آزار دهنده ای بود. اما یادآوری دیدن زندانیان مبارز اطاق کناری تحمل آن وضع را برایم آسان می کرد. بعد وقتی این ماجرا را در اتاقمان تعریف کردم خود به مایه خنده و شوخی مان تبدیل شد.

به هر حال، بعد از دادگاه حدوداً پنج ماه در بازداشتگاه اوین بودم. در یک کلام و در کل جز سرکوب عریان، شکنجه و اعدام، نماد دیگری بر سر در این دکان قصابی نبود. همانطور که قبلا عنوان کردم، سال شصت سال آغاز شنیع ترین و جنایتکارانه ترین کشتارهای جمهوری اسلامی در زندانها، بویژه زندان اوین بود. یادم میاد هر دو روز در میان و در چندین مرحله هر روز، بساط اعدام فرزندان خلق، جگرگوشه های مردم شهر و روستا، عزیزان مردم کوچه و بازار توسط جلاّد اوین (لاجوردی) و جانپان همراه وی برقرار بود. طی روز، با صدا کردن زندانی با تمامی وسائل، لحظه دیدار آخر فرا میرسید. آن که میرفت و آنانی که می ماندند همگان به حادثه در حال وقوع آگاهی داشتند. همانند "خود آگاهان به مرگ خویش". وقتی حسین صدرآملی را برای اعدام صدا زدند تنها پیژاما و پیراهنی به تن داشت. در آن سرمای زمستان در پاسخ به اصرار بچه ها که لباس بیشتر بپوش، گفت: چند ساعت دیگر مرا اعدام میکنند، بگذارید آنهایی که بعدا دستگیر خواهند شد از این لباسها استفاده بکنند! و حسین رفت. روزهای دیگر فرا رسید و داوود مدائن ها، احمد عامری ها، عبدالله ها و وو خیلی های دیگر رفتند و آنهایی که ماندند منتظر شنیدن زوزه شب پرستان خون آشام شدند. یکدفعه صدای خوفناکی می آمد مثل اینکه دارند تیر آهن خالی می کنند. سه بار این صدا تکرار می شد. این صدا از شلیک رگبار به سوی انقلابیون آزاده خلق ایران بود و این صدا تمامی اوین را در سکوتی غمبار فرو می برد. و بعد از آن شمارش تک تیرها (تیر های خلاص) همراه با (اشک، خشم، نفرت، آه و افسوس) برای ما شروع می شد. یک، دو، سه..... ده، بیست، سی..... صدویک، صدودو..... صدوهفتاد، صد و هشتاد، صد و نود..... آمار اعدامیان در یک شب بود و این روند دوباره در روز بعد تکرار می شد..... مدتی بعد هنگامی که خورشید از شرم، رخسار خود را برگشید و غروبی حزن انگیز چهره بنمود و سپس تاریکی و سیاهی بر همه جا گسترده گشت، با صورتهای زندانیان

[illegible]

طبیعتاً زندانی پس از رفتن به دادگاه و محکوم شدن به حبس کشیدن، باید از بازداشتگاهی که محل بازجویی می باشد به زندانی که به همین منظور در نظر گرفته شده منتقل شود. با توجه به آنچه در مورد شرایط زندان در رژیم شاه خوانده یا شنیده ام عموماً روال کار همین طور بوده است. اما در جمهوری اسلامی چنین روالی رعایت نمی شد. من خودم پس از گرفتن حکم پنج ماه در اوین نگهداشته شدم و این ویژه من هم نبود دیگرانی را هم می شد دید که همین طور با آنها رفتار شده است. بعداً مرا به زندان قزلحصار منتقل کردند تا مثلاً دوران محکومیتم را بکشم. اما وقتی به این زندان منتقل شدم متوجه شدم که اذیت و آزار زندانی بعد از دادگاه در ابعاد و اشکال دیگری ادامه دارد. برای مثال در زندان قزلحصار زندانیان برای تغییر ایدئولوژی خود تحت فشار قرار داشتند؛ البته اینبار توسط توابعین بندها و نه بازجوها. به همین دلیل هم من مشخصاً زندان های رژیم جنایتکار اسلامی را متفاوت با زندان های رژیم ضد خلقی پهلوی می دانم. چرا که در زمان رژیم سابق بعد از دوران بازجویی و رفتن به دادگاه، زندانیان عموماً حکم محکومیت گرفته و دیگر مدام زیر فشار ایدئولوژیک قرار نمی گرفتند. اما شرایط در دوران مرتجعین جمهوری اسلامی فرق میکرد.

با توجه به این که جریان‌ات و افرادی هستند که با گذشت زمان و تغییر مکان، خود را به فراموشی می‌زنند و گرایش‌ات رفرمیستی بخشش و گذشت را ترویج می‌کنند، لازم می‌دانم اشاره‌گذاری به مورد توابع در قزلحصار بکنم. این توابع، زندان را با همه محدودیت‌هایش به زندانیانی که در حال گذراندن حکم خود بودند، یعنی زندانیان غیرتوابع، به جهنمی تبدیل کرده بودند. اسامی برخی از آنها را در اینجا ذکر می‌کنم.

تعدادی از بچه ها، آنها را دوباره به اوین فرستاد. مجتبی بعد از اتمام یک سال حکم زندانش و پس از آزادی، با دادستانی همکاری کرد و به مهره دست راست لاجوردی تبدیل گردید. ۲- محمود ناطقیان، بعد از مجتبی، مسئول بند شد. او نیز در ارتباط با سازمان اقلیت دستگیر شده بود و داستان دستگیری که جلوه ای از حماقتش را بیان میکرد، زبانزد تمامی بند بود. در مورد چگونگی دستگیری وی می گفتند که وی نزدیک یکی از پارک های شهر تهران کنار جوی آب خیابان نشسته بوده و زمانی که ماشین پاسدارها از آنجا رد می شده یکی از پاسدار ها از وی می پرسد اینجا چرا نشستی و وی می گوید " با رفیقی قرار دارم"!!! و به این ترتیب دستگیر می شود. نامبرده از نظر شخصیتی آدمی ضعیف و بیشعور و بدون هیچگونه آگاهی سیاسی بود. او خود جرأت دست بلند کردن به روی زندانی را به تنهایی نداشت و حتماً باید دیگر توابها دور و برش میبودند تا چنین کاری را بکنند. وی افرادی را که در بیرون از زندان میشناخت و یا در مسیر کوه دیده بود، در بند این زندان بازجویی میکرد و پس از انجام بازجوییهای متعدد، بالاخره اطلاعاتی از زندانی کسب نموده و او را تحویل بازجویان رسمی در اوین میداد. ۳- قناعتی، یکی از چاپلوسترین و خودفروخته ترین افراد بود. وی بعد از ناطقیان مسئول بند یک واحد سه شد. زندانیان به او لقب "جنایتی" داده بودند. ۴- محمدرضا قربانی: یکی از همکاران نزدیک مجتبی میرحیدری در بند یک واحد ۳ بود. وی را به عنوان نفوذی به واحد یک بند یک فرستاده بودند که در آنجا یکسری از زندانیان مبارز را شناسائی کرده و باعث انتقال آنها به گورهدشت شده بود. پس از اینکه از واحد یک به واحد ۳ برگشت، معاون ناطقیان شد و در کار بازجویی و ضرب و شتم زندانیان سیاسی با او همکاری مینمود. وی در ازای خوش خدمتی به حاج داوود، زندانیان لات معروف و عریده کشی های حقیرش پله های به اصطلاح ترقی(!!) را طی کرد و پس از مدتی مسئول بند یک واحد یک شد و در این سمت، "انجام وظیفه" نمود. ۵ - احمد اصفهانی (اصفهانی، فامیل وی نبود ولی او به این اسم شناخته میشد) قبلاً ارتشی بود و حال در زندان به مسئولیت بند یک واحد یک رسیده بود (پس از رفتن مسئول قبلی). وی یکی از توانمندی بود که در فرستادن زندانیان مبارز به "قیامت" و "تابوت"ها شهرت یافت. ۶- کریم برقی، یکی از توابهای فعال بند بود ولی آنچنان عرضه ای نداشت تا مسئولیتی در بند داشته باشد اما به هر طریق که میتوانست به ارتجاع در زندان خدمت میکرد. مثلاً یک روز او به یک زندانی به نام حاتم گیر داده و شروع به اذیت و آزار وی کرد. حاتم طاقتش سر آمد و محکم زد توی گوش کریم برقی. با داد و بیداد کریم برقی، پاسداران و توابین بند سر رسیدند و ریختند به سر حاتم. وی را به زیر هشت بردند و چون در آنجا تعدادی بطری شکسته روی زمین ریخته بود، موقع کتک زدن حاتم، وی روی شیشه های شکسته افتاد و شاهرگش بریده شد. وضع طوری شد که حاتم را به بهداری بردند و... فکر میکنم این مواردی که شمردم و عملکرد تواب ها را کمی توضیح دادم، ابعاد و چگونگی همکاری توابین با ماشین سرکوب به خوبی آشکار می شود.

من نام برخی از تواب های سرشناس را ذکر کردم. اما علیرغم وجود تواب در زندان، آنچه من در دوران زندان به چشم دیدم و گوشه ای از آنها را بازگو کردم، فضای مقاومت بود. یعنی همانطور که قبلاً هم گفتم فضای غالب در زندان های آن سالها تا جایی که من شاهد بودم جو مقاومت بود. اساساً باید فکر کرد که اگر مقاومتی نبود و زندانیان مقاوم و پایدار بر آرمان های انقلابی شان وجود نداشتند، این تواب ها هم نمی توانستند وجود داشته باشند و عاقل و باطل می شدند. بنابراین باید درود فرستاد به همه آن جان های شفیقه که در یکی از وحشیانه ترین شرایط در زندان ها، از آرمانهای انسانی خود دفاع نموده و تن به خفت تواب شدن ندادند. همین مقاومت ها بود که سردمداران جنایتکار جمهوری اسلامی را بر آن داشت تا با کشتار سال ۶۷ اساساً صورت مساله زندانی سیاسی را تغییر دهند. جنایت قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷، به واقع نقطه اوج جنایات این رژیم در دهه ۶۰ بود. با گرامیداشت یاد و خاطره همه

عزیزانی که برای آزادی و سوسیالیسم در دهه ۶۰ در راه آرمانهایشان جان باختند امیدوارم که بتوانیم با تلاش جهت نابودی جمهوری اسلامی رهرو راه آنها باشیم. با تاکید بر این نکته که برای جلوگیری از طولانی شدن این صحبت، از شرایط زندان گوهر دشت و بازگرداندنم به اوین که از همان جا هم آزاد شدم چیزی نگفتم. امیدوارم که زیاد خسته تان نکرده باشم و بتوانیم در قسمت پرسش و پاسخ به کمک هم هر چه بیشتر به شرایط زندانهای جمهوری دار و شکنجه در آن سالها بپردازیم.

شهریور - سنبله - ۱۴۰۱